

آیا مُرسوی کامو موسای داوود را کشته است

برادری دروغین



بابک ذاکری

کمال داوود، نویسنده و روزنامه‌نگار الجزایری، نویسنده کتاب «مُرسو چه کسی را کشت» است که به‌خاطر نوشتن این کتاب در سال ۲۰۱۵ موفق به دریافت جایزه گنکور رمان اول شد. موضوع کتاب او هم جسورانه و هم بسیار ساده است: داستان او داستان آن عربی است که به دست مرسو، شخصیت راوی در کتاب بیگانه کامو، کشته شد. داستان آن عرب که هیچ‌گاه از او نامی در کتاب کامو برده نشد، دستمایه تخیل داوود بوده است. داستان آن عرب که داوود او را به نام «موسی» تعمیم داده، از زبان برادرش روایت می‌شود. این کتاب تابه‌حال دوبار به فارسی ترجمه شده: یک‌بار با عنوان «مرسو بازرسی مجدد» با ترجمه سمیرا رشیدپور و یک‌بار با عنوان «مرسو چه کسی را کشت؟» با ترجمه ابوالفضل الله دادی (تمام نقل‌قول‌ها در این نوشته از ترجمه اخیر است). نام این کتاب در اصل فرانسوی‌اش «مرسو: یک ضدپرونده» بوده است و در انگلیسی با عنوان «پرونده مرسو» ترجمه شده است.

این داستان رخ داده و بسیار در مورد آن صحبت شده است. مردم هنوز هم در مورد آن حرف می‌زنند اما می‌بینی که بی‌شرمانه تنها یک مرده را به یاد می‌آورند، درحالی‌که این قصه دو مرده داشته است. بله، دو مرده. می‌دانی دلیل چنین حذفی چیست؟ اولی بلد بود داستان‌سرایی کند تا جایی که توانست جانیتش را از ذهن همه پاک کند اما دومی آدم بی‌سواد بیچاره‌ای بود که به نظر می‌رسد خدا فقط او را خلق کرده بود که گلوله‌ای به سوشش شلیک شود و به خاک بازگردد. او مردی ناشاس بود که حتی فرصت نشد اسمی داشته باشد.

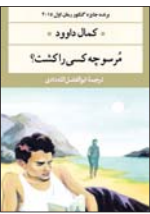
همین اول کار می‌خواهم به تو بگویم، مرده دومی یعنی کسی که به قتل رسید برادر من بود.» همین اول کار، چنان‌که راوی مستقیم برای مخاطبش توضیح می‌دهد، کار یکسره می‌شود. او برادر مقتول است، مقتولی که به اسم «عرب» در «بیگانه» کامو به دست «مرسو» کشته شد. عربی که هیچ‌گاه نه اسمی از او به میان آورده می‌شود و نه هیچ‌گاه در داستان اشاره‌ای نمی‌شود به روحیات، خنوا، خانواده، گذشته و آینده احتمالی‌اش، البته اگر کشته نمی‌شد. برادر مقتول از لایه‌لای سطور نویشته بیگانه کامو سر برمی‌کند تا قصه برادرش را، بازگو کند. او علیه سفیدی‌های کاغذ، علیه سطور ننوشته و علیه نادیده انگاشته شدن و شنیده نشدن طغیان کرده است. او می‌خواهد دیده شود و شنیده شود. او هارون است، برادر موسی، مقتول بی‌هویت «بیگانه».

ماجرای در شمار نیامدن حاشیه‌ها به‌خصوص در فرانسه‌ای که کامل داوود با آن درگیر است، ماجرای است که هنوز پایان نیافته. چیزی است که از دوران استعمار تا همین امروز همچنان به انواع مختلف خود را تحمیل می‌کند. در روزهایی که رمان کامل داوود در فرانسه تحسین می‌شد و خیل منتقدان از اثر او تمجید می‌کردند، حادثه شارلی ابدو به وقوع پیوست. دو جوان تفتان مجله شارلی ابدو را منفجر کردند. دو جوانی که هرچند خانواده‌هایشان به سبب شرایط دوران پایان استعمار در پاریس ماندگار شده بودند اما خودشان فرانسوی‌هایی بودند که در خیابان‌های پاریس رشد یافته بودند. متولد فرانسه، ساکن فرانسه و بالیده در خیابان‌های فرانسه، اما همچنان بیگانه. در آن روزها کمتر رسانه‌ای یا سخنرانی هنگامی که می‌خواستند درباره شمار کشتگان آن حادثه حرف بزنند در خاطرشان می‌ماند که تروریست‌ها هم شهروندان فرانسه بوده‌اند. اگر قرار است نادیده گرفته شوی و به چشم نیایی کشته‌شدن یا کشتن تفاوتی ایجاد نمی‌کند. دیده نخواهی شد. نه نامی خواهی یافت و نه گوری. داستان موسی و مرسو که از زبان برادر موسی، هارون روایت می‌شود، داستان همین نادیده‌گرفته‌شدن‌هاست. داستان همه موسی‌ها.

موسی در داستان کمال داوود ساکت است. چراکه داستان از زمانی آغاز می‌شود که او «داستان» شده است. اما داستان شدن او که به دست یک فرانسوی‌ست مستعمرنشین باسواد کشته شد و توسط خود او داستانش روایت شد، داستانی است که برای فراموش کردن موسی نوشته شده است. گویا یک دسیسه جمعی است که هیچ‌کس سراغ موسی را نگیرد. هیچ‌کس از کاروبار او و کس و کارش سراغی نگیرد. برادر موسی به یاد دارد که هرگز کسی از اداره پلیس برای پرس‌وجو درباره موسی به خانه آن‌ها نیامد. روزنامه‌ها جز چند خط درباره او ننوشتند. تنها چند خبر کوتاه در گوشه روزنامه‌ای یادبود موند. یادبودی که مادر موسی و راوی، هارون، همواره با خود حمل می‌کردند. هارون فرانسه یاد گرفت تا بتواند آن تکه‌های روزنامه را هرگاه مادرش خواست برایش بخواند. هرقدر فرانسه او قوی‌تر می‌شد به داستان موسی پروبال بیشتری می‌داد. از دل چیزهای نوشته‌نشده، هر شب برای مادرش به جزئیات داستان موسی پروبال می‌داد. هارون موسی را زنده کرد. کشت و زنده کرد. موسی به



نقل از هارون سه‌بار مرد. وقتی‌که در کتاب کشته شد، وقتی‌که خانواده‌اش تلاش کردند برای او گوری دست‌وپا کنند و وقتی‌که دختری به نام مریم برای پرس‌وجو از زندگی موسی در خانه آن‌ها را زد. هارون روایت هر سه مرگ را برای مخاطب بی‌نامش بازگو می‌کند. اولین مرگ به‌خاطر بی‌سوادی موسی و هارون نادیده گرفته شد، مرگ در زبان. دومین مرگ به سبب استقلال و عدم همراهی برادر موسی با ارتش آزادی‌بخش، مرگ در خانه. و سومین‌بار وقتی‌که مریم عشق هارون به خود را نپذیرفت، همان دختری که به دنبال خانواده موسی پسر العسس(شب‌پا) آمده بود. مرگ در عشق. برای هارون که راوی داستان موسی‌هاست پس‌ازاین داستان هیچ نمی‌ماند، الا جانیت و خواست محاکمه. زبان و خانه و عشق برای او نابودشده است، او باید همه‌چیز را از نو بسازد. او در انتظار محاکمه است. اما حتی محاکمه‌ای هم در کار نخواهد بود. هرگز او را به‌خاطر کشتن یک فرانسوی در روز استقلال الجزایر محاکمه نخواهند کرد. کسی که بی‌گاه تنها به‌خاطر اینکه به آبتنی در ساعت دو بعدازظهر علاقه‌مند بود کشته شد. موسی ساعت دو بعدازظهر کنار ساحل به صید گلوله درآمده بود و همین برای مادر هارون و موسی بس بود که از هر مستعمره‌نشینی که به دریا و آبتنی علاقه‌مند است متنفر باشد. دلایل قتل آن فرانسوی به نام ژوزف به همین مسخرگی و سادگی است. مانند دلیل قتل موسی که به دست مرسو کشته شد. دلیل قتل: آفتاب مستقیم به تیغه چاقو می‌خورد و مرسو از همه‌چیز دل‌زده بود. هارون انتقام برادرش را از یک فرانسوی می‌گیرد: ژوزف (یوسف) در برابر موسی، موسی که صبح روز حادثه رفته بود که زود برگردد هرگز برنگشت و ژوزف فرانسوی به چاه انداخته شد. تاکید او بر اشاره به داستان‌هایی از دل تاریخ و مذهب، علی‌رغم آنکه آگاهی می‌کوشد داستانش در سایه شخصیت‌هایی مانند حضرت موسی و برادرش هارون و حضرت یوسف قرار نگیرد، از «مرسو چه کسی را کشت» داستانی ساخته است که جز در بافت فرهنگی کشوری مسلمان



مرسو چه کسی را کشت

کمال داوود
ترجمه ابوالفضل اللمدادی
نشر نگاه

و استعمارزده فهم نشود. در روایت قرآنی از داستان حضرت موسی هارون از سوی پیامبر خدا برگزیده می‌شود که سخنگوی او باشد. یوسف که به دست حسد برادرانش کشته می‌شود در چاه رها می‌شود. حتی اشاره‌هایی محو به تاریخ خلفای عباسی در کتاب به چشم می‌خورد، زنی که موسی او را دوست داشت نامش زبیده بود و زبیده نام همسر مشهور هارون‌الرشید بود. به نظر می‌رسد داوود می‌خواسته با اشاره‌هایی این‌چنینی جابجایی موسی و هارون، قربانی و راوی او را به شکلی غیرواضح نشان دهد یا یادآوری کند. موسی در داستان «بیگانه» کشته شد و هارون در داستان کمال داوود، بیست سال به کار گرفته شد تا راوی ناکامی‌های برادرش باشد، بی‌آنکه بتواند خودش چیزی از آن خود داشته باشد. هارون می‌گوید موسی به هیبت پدری درآمده بود که هرگز حضور نداشت و من به هیبت برادری که هرگز نتوانستم به‌عنوان کسی خارج از ماجرای موسی و مرسو نقشش داشته باشم. کتاب داوود تنها ادامه کتاب «بیگانه» کامو نیست. او داستان کامو را از زاویه‌ای دیگر چنان را بافت مستعمره‌نشینی استقلال‌یافته مزوج کرده است که گویی داستانی از اعماق تاریخ احضار شده و بازیگرانی آن را در زندگی خود بازی می‌کنند. اشارات بی‌شمار را داوود به داستان‌های قرآنی مانند داستان هابیل و قابیل، داستان موسی و هارون و گوساله سامری، داستان به چاه انداختن یوسف، داستان مریم مادر عیسی یا دختر عمران و برادرش هارون، کتاب او را

ادبیات



تبدیل به کتابی کرده است که باید در بافت تاریخی و اسلامی الجزایر خوانده شود، بی‌آنکه اصل داستان در خدمت روایت قصه‌های مذهبی و کهن قرار گرفته باشد و بی‌آنکه نویسنده کوشیده باشد بیهوده و بی‌مناسبت تنها آن داستان‌ها را در امروز خود بازسازی کند. برای مثال، تمام داستان‌هایی که داوود به آن اشاره می‌کند، داستان‌هایی هستند در مورد رابطه برادری. قابیل که برادر خود را می‌کشد، هارون که سخنگوی موسی می‌شود و یوسف که اسیر چاه و حسد برادرانش می‌شود. مریم که رابطه برادری و خواهری‌اش با هارون که در قرآن آمده سبب تفسیرهای متفاوتی شده است.

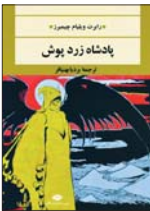
پس از وقایع تروریستی پاریس، بسیاری از روشنفکران فرانسوی و احتمالاً تحت تأثیر آنان نخست‌وزیر فرانسه، امانوئل والس، با تاکید بیان کردند که فرانسه ارزش‌های خود را فراموش کرده است؛ مهم‌ترین آن‌ها را برادری را. والس در سخنرانی منحصربه‌فردی که کمتر از سیاستمداران اروپایی شنیده می‌شود، درست در روزهای ترس و نفرت از بنیادگرایان که به سمت همه مسلمانان فرانسه نشانه گرفته شده بود، گفت ما خودمان با دست خودمان فرزندانمان را به تروریست‌ها تقدیم کردیم. او درباره برادران گواشایی صحبت می‌کرد که در پاریس پرورش یافته بودند و در یورشگاه‌های فرانسه رشد کرده بودند، اما جانشان را در راستای اهداف تروریست‌های داعش از دست دادند. والس با اشاره به فرزندان فرانسه، قربانیان خشونت تفکر داعشی و خشونت جامعه فرانسه که هر بیگانه‌ای را در حاشیه محبوس می‌کند، ارزش‌های فرانسوی را یادآوری کرد. در همین فضاسازی که اشاره‌های داوود، که به‌نوعی پیش‌گویانه نیز محسوب می‌شود، منبای بیشتری پیدا می‌کند. برادری و روایت‌های متفاوت آن‌که در آن چند قصه قرآنی که داوود آن‌ها را با کتاب خود ممزوج کرده است، پرونده مرسو را تبدیل کرده است به روایتی روزآمد و البته یگانه و وضعیت امروز جهان. وضعیتی که بخشی از دنیا با استفاده از صدای عمومی داستان خود را روایت می‌کنند و بخشی، بی‌صد، درگیر وضعیت روزانه خود جهان را تحمل می‌کنند؛ کسانی که نه کشته‌شدشان و نه حتی جانیت‌کاربودنشان برایشان در بی‌هویت‌بودنشان هیچ تأثیری ندارد. حتی استقلال و غلبه بر استعمار فرانسه نیز، با بگو کشته‌شدن دیکتاتورشان، برای آن‌ها راهی به رستگاری باز نمی‌کند.

می‌توان گفت داوود در این کتاب رابطه برادری را کاویده است، یا آن را روایت کرده است. برادری یکی از اولین نسبیت‌هایی است که انسان آن را خلق کرده است و یکی از پیچیده‌ترین نسبیت‌ها که در تاریخ انسان چهره‌های متفاوتی به خود دیده و سرنوشت چندانگانه‌ای پیدا کرده است، برادری عامل اولین قتل به دست انسان بوده است: همان داستان معروف قابیل و هابیل. از سوی دیگر، یکی از مهم‌ترین رخدادهای انسانی، یعنی انقلاب فرانسه، از میان ارزش‌های متفاوت سه ارزش را به‌عنوان خلاصه خود بیان کرده است که برادری یکی از آن سه است. گویا داوود با واکاوی تاریخی این نسبت توانسته، اینکه آیا نویسنده چنین تصمیمی داشته یا خیر را این‌توان نادیده گرفت، نشان دهد که از «برادری» چیزی جز قربانی حاصل نمی‌شود. چه‌بسا با این توضیح بتوان گفت خشونت تمدنی که با انقلاب فرانسه ارزش‌های خود را جهانی کرد، در همان ارزش‌هایش نهفته است. در همان برادری عامل اولین قتل در تاریخ انسان. داوود روزنامه‌نگاری فعال نیز هست و از منتقدان وهابیت در کشور خود به شمار می‌رود، بارها با شجاعت از داعش و عربستان انتقاد کرده است. او داعش را داعش سیاه و عربستان سعودی در داعش سفید نامیده است، که ارزش‌های وهابی را با ساختن مجتمع‌های صنعتی(مذهبی (برگرفته از تعبیر مجتمع‌های صنعتی/نظامی آمریکا) گسترش می‌دهد. به‌همین‌دلیل بیشتر درباره کتاب او به نقدهایش بر سلفی‌گری و وهابی‌گری توجه شده است، اما با توجه به مفهوم برادری چه‌بسا بتوان گفت که داوود در این کتاب فرانسه را به باد انتقاد گرفته است: فرانسه‌ای که بعد از نادیده‌گرفتن و به‌حاشیه‌راندن اکنون می‌خواهد با برادری تیغ بکشد.

خیابان چهارسو

«دیوانگان را ریشخند نکنید؛ جنون آنان بیش از جنون شما به درازا می‌کشد. تفاوت همین است. اواخر سال ۱۹۲۰، دولت ایالات متحده برنامه تصویب‌شده در واپسین ماه تصدی رئیس‌جمهور وینتورپ را تقریباً به پایان رسانده بود. ظاهراً آرامش بر کشور حاکم بود. همه می‌دانند که مشکلات مربوط به تعرفه‌های مالیاتی و قوانین کار چگونه حل شد. جنگ با آلمان و واقعه تصرف جزایر ساموا به دست آن کشور، هیچ‌یک نتوانستند زخمی مشهود بر چهره حکومت برجای گذارند، و اشغال موقت نرفلک توسط ارتش دشمن، در شادی پیروزی‌های پیایی نیروی دریایی، و پس از آن، در خبر گرفتاری خندهدار نیروهای ژنرال فن‌گارتلوب در ایالت نیوجرسی، کاملاً محو شده بود. سرمایه‌گذاری در کوبا و هاوایی صددرصد سودمند و منطقه ساموای نیز یک منبع ارزشمند استخراج زغال‌سنگ بود…». داستان «احیاگر آبرو» از رابرت ویلیام چیمبرز با این سطور آغاز می‌شود. داستانی که در کنار هشت داستان دیگر به‌تازگی در مجموعه‌ای با نام «پادشاه زردپوش» با ترجمه بردیا بهینافر در نشر نگاه منتشر شده است. رابرت ویلیام چیمبرز در سال ۱۸۶۵ در بروکلین ایالات متحده متولد شد و در بیست‌ویک‌سالگی برای تحصیل رشته هنر بهسپار پاریس شد. او در سال ۱۸۹۳ به زادگاهش برگشت و مدتی به کشیدن نقاشی پرداخت اما بعد از مدتی نقاشی را کنار گذاشت و به نویسندگی روی آورد. مجموعه داستان «پادشاه زردپوش» دومین اثر پرمرزوار و مستقل از هم است که اغلب درونمایه‌ای فراهنجار و گاه وحشت‌آور دارند. گرچه داستان‌های این کتاب مستقل از هم‌اند اما برخی ویژگی‌های مشترک آنها را به‌هم مربوط کرده است. از جمله این اشتراکات نمایش‌نامه‌ای دوبره‌ای با همین نام است که شخصیت‌های مجوری داستان‌ها با خواندن آن عقل می‌یابند یا گرفتار زوال و نابودی می‌شوند، و همچنین شهری به نام کارکوسا که گویا داستان نمایش‌نامه

در آن رخ می‌دهد. چیمبرز در این اثر از دو داستان کوتاه از امبروز بیرس که او نیز نویسنده و منتقدی مشهور بود وام گرفت. مترجم این دو داستان را نیز در انتهای «پادشاه زردپوش» ترجمه کرده تا خوانندگان آن‌ها را نیز در اختیار داشته باشند: «تأثیر داستان ساکن شهر کارکوسا از بیرس بیشتر از داستان دوم، یعنی هامیلتای چوپان است که جز یک نام نشان دیگری از آن در این کتاب نمی‌بینیم. اما برای کشف سرخ‌های بیشتر برای خوانندگان، تصمیم گرفتم آن دو داستان را نیز ترجمه کنم و در انتهای کتاب بگنجانم. در سال‌های گذشته این کتاب دستمایه ساخت فیلم‌ها و سریال‌های زیادی، علی‌الخصوص فصل اول سریال کاراکاه واقعی شد و همین موضوع سبب احیای دوباره آن و تبدیل‌شدن آن به یکی از پرفروش‌ترین‌ها گردید.» در بخشی از داستان «نقاب» از این مجموعه می‌خوانیم: «با اینکه چیزی از شیمی نمی‌دانستم، اما با علاقه کوش می‌دادم. او سوسن سفیدی را که ژانویه‌و از تشردام آورده بود، برداشت و آن را درون حوضچه انداخت. مایع درون حوضچه فوراً شفافیت بلورینش را از دست داد. لحظه‌ای کف سفید شیری‌رنگی دور سوسن را گرفت که بعد محو شد و مایع را کدر باقی گذاشت. تهرنگی از نارنجی و سرخ روی سطح مایع ظاهر شد و شعاعی که به نور خالص خورشید می‌مانست از کف حوضچه که شاخه گل آنجا قرار داشت، به بالا تابید.»



پادشاه زردپوش
رابرت ویلیام چیمبرز
ترجمه بردیا بهینافر
نشر نگاه

نگاه

انتشار مجدد «آرزوهای بریادرفته» بالزاک

یک مرد بزرگ شهرستانی در پاریس

نسیم آصف: بالزاک را به‌واسطه صداقت رئالیستی آثارش تصویرگر راستین زمانه‌اش نامیده‌اند. او در آثار مختلفش بی‌آن‌که دیدگاه‌های ارتجاعی‌اش را درگیر روایت داستان کند، جهان پیرامونش را تصویر کرده و همین ویژگی است که باعث شده کسی چون کارل مارکس آثار او را ستایش کند. «آرزوهای بریادرفته» از مهم‌ترین رمان‌های بالزاک است که سال‌ها پیش با ترجمه مترجمانی چیره‌دست همچون سعید نفیسی و محمدجعفر پوینده به فارسی منتشر شده بود. به‌تازگی ترجمه سعید نفیسی از این رمان مهم ادبیات کلاسیک در نشر نیلوفر منتشر شده که البته این چاپ اول این کتاب در نشر نیلوفر به‌شمار می‌رود. سعید نفیسی در مقدمه‌ای که در سال ۱۳۷۷ برای این رمان نوشته بود، «آرزوهای بریادرفته» را یکی از جالب‌ترین نمونه‌های روش بالزاک در داستان‌نویسی دانسته بود. «این کتاب را برای آن برگزیدم که به نظر من سرمشق و راهنمای بسیار خوبی برای نویسندگان ایرانی است که می‌خواهند مهم‌ترین مصداق ادبیات جدید را که داستان‌نویسی باشد در زبان فارسی وارد کنند. هنر عمده بالزاک در نویسندگی این است که جزئیات عصر خود را با دقت و باریک‌بینی و نکته‌پردازی شگرف به یادگار گذاشته است. این کتاب او مناسبت تامسی با زندگی امروز ایران دارد، زیرا ما در این زمان گرفتار همان مراحل هستیم که در صدوچند سال پیش بالزاک شاهد آن بوده و به بهترین وجه زندگی اجتماعی و سیاسی و مخصوصاً محیط سیاسی و ادبی و روزنامه‌نویسی و کتاب‌فروشی روزگار خود را که شباهت بسیار عجیبی با روزگار ما دارد بیان کرده است.»

«آرزوهای بریادرفته»، روایتی تراژیک–کمیک از سلطه سرمایه بر زندگی و ذهن انسان است. بالزاک در این رمانش به شکل روشنی نشان داده که چطور در جهان تحت سلطه سرمایه همه‌چیز از جمله ادبیات بدل به کالا می‌شوند. لسوکا درونمایه این رمان را «تبدیل ادبیات به کالا» دانسته و به اعتقاد او رئالیسم بالزاک در «آرزوهای بریادرفته» فرآیند کالایی‌شدن ادبیات را تا جزئی‌ترین وجوهش پی گرفته است. «آرزوهای بریادرفته» تصویری عینی و واقعی از کالاشدن ادبیات به‌دست داده، از تولید کاغذ گرفته تا تولید اندیشه در معرض کالاشدن هستند.

«آرزوهای بریادرفته» از چند حیث حایز اهمیت است و ویژگی‌های این رمان باعث شده تا آن را از محورهای اصلی آثار بالزاک بنامند. چارلز افرون درباره اهمیت «آرزوهای بریادرفته» نوشته است: «از برجسته‌ترین نقشامیه‌های کمدی انسانی می‌توان جوان جاه‌طلب (تازه به دوران رسیده، نواخته) و آرزوهای بریادرفته را ذکر کرد. علاوه‌بر نمونه بارز بابا گوربو، بسیاری از آثار بالزاک، که ذکرشان رفت، صورت‌های دیگری از رمان آموزشی بالزاک را این رمان پرورش می‌دهد، می‌شوند. به اینها عنوان زیر را نیز می‌توان افزود: زنبق دزد، دختر حوا، عتیقه‌خانه، الا‌هه هنر ناحیه و البته رمان نمادین آرزوهای بریادرفته که عنوان و ابعاد آن سبب می‌شود در مرکز این دایره عظیم قرار گیرد. قهرمان داستان، لوسین دو روبامیره، به توالی نامنظم آرزو/عزت و ذلت وحدت می‌بخشد. او کاملترین شکل این تیپ بالزاک است، یعنی شهرستانی با استعداد و ضیاچه‌راهی که آرزو دارد نام و آوازه‌اش در همه‌جای پاریس بیچید. و رنگ‌پذیری لوسین –چندحالتی فکری و جسمی او– شخصیت مستعدی از وی می‌سازد که



آرزوهای بریادرفته

اونوره دوپبالزاک
ترجمه سعید نفیسی
نشر نیلوفر

نظر‌ها را جلب می‌کند و مکان‌هایی را که در آنها قرار می‌گیرد با خصوصیاتش منعکس می‌سازد.» به اعتقاد چارلز افرون، در دنیای روزنامه‌نگاری و نشر است که تیپ لوسین به کماثرترین وجه ممکن خلق می‌شود: «بالزاک در شرح محافل منط و فسادآور حرفه ادبی به تجارب تلخ و پرمراتر خودش اشاره دارد. نویسندگی شغل اوست– حرفه مقدس او. او، همچون لوسین، به پاریس رفت تا نویسنده بزرگی شود؛ اما بالزاک، با آنکه چندین سال به‌عنوان یک نویسنده مزدور کار کرد، آن اندازه استعداد داشت و جان‌سخت بود که بتواند به بالاترین مقام ادبی مطلوبش دست یابد. حال آنکه لوسین در دام شغل خویش گرفتار می‌شود و دیگر هرگز رهایی نمی‌یابد: او به یکی از آن مکان‌های هزگی و خودفروشی فکری، که روزنامه نام دارد، وارد خواهد شد. آنجا زیرتینر اندیشه‌ها و باورهای خویش را دور خواهد ریخت، مغزش را به انحطاط خواهد کشید، روحش را تابه خواهد کرد و مرتکب جونیهای پنهانی خواهد شد که، در جنگ عقاید، شبیه استراتژی، چپاول، ایجاد حریق و خیانت‌های جنگی مزدورها است.»

آثار بالزاک و از جمله «آرزوهای بریادرفته» امروز بخشی از میراث ادبیات کلاسیک جهان به‌شمار می‌روند که هم به لحاظ ویژگی‌های روایت ادبی و هم از حیث جامعه‌شناسی ادبیات حایز اهمیت‌اند. نفیسی در مقاله‌ای با عنوان «راهنمایی به نویسندگان و مترجمان» که در سال ۱۳۳۷ نوشته، به اهمیت آثار کلاسیک و ضرورت شناخت آنها اشاره کرده است.

این بخش از مقاله او همچنان خواندنی است: «در قدیم در میان شاعران، این عقیده رواج کامل داشت که هرکس می‌خواهد شاعر زبردستی بشود، باید ده هزار شعر به یاد داشته باشد. امروز دامنه ادب در زبان فارسی بسیار وسیع‌تر شده و قطعا وظیفه حتمی هر نویسنده ایرانی این است که دست‌کم صد کتاب نظم و نثر درجه اول زبان فارسی را از رودکی گرفته تا امروز خوانده باشد. آن هم نه سرسری و برای اینکه مسمایی به عمل آورده باشد، بلکه با دقت و موشکافی تمام، به‌طوری که همه تعبیرات لفظی و معنوی آنها را به یاد داشته باشد. پس در ایران ما امروز نویسنده‌ای بزرگ نمی‌شود، مگر آن‌که سنن ادبی جهان و بیشتر از آن سنن ادبی ایران را کاملاً فراگرفته باشد، زیرا نویسنده ایرانی امروز با کسانی سروکار دارد که بیش‌وکم از ادبیات جهانی و ادبیات ایران آگاه‌اند و چیز تازه‌ای می‌خواهند که شامل همه این زیبایی‌هایی که ایشان بدان پی برده‌اند، باشد. همان ذوق و توجه و خوش‌سلیقگی را که مردم در انتخاب پارچه و خانه و اسباب‌خانه و جزئی‌ترین لوازم زندگی دارند، در ادبیات هم دارند و اگر امروز هنوز به‌دست نیآورده باشند، در آینده بسیار نزدیکی به‌دست خواهند آورد».